



شبگیر

دیگر این پنجره بگشای که من
به ستوه آمدم از این شب تنگ
دیگرگاهی ست که در خانه همسایه من خوانده خروس
وین شب تلخ عبوس
می فشارد به دلم پای درنگ.

دیگرگاهی ست که من در دل این شام سیاه
پشت این پنجره بیدار و خموش
مانده ام چشم به راه
همه چشم و همه گوش،
مست این بانگ دلاویز که می آید نرم
محو آن اختر شب تاب که می سوزد گرم
مات این پرده شبگیر که می بازد رنگ.

آری، این پنجره بگشای که صبح
می درخشد پس این پرده تار
می رسد از دل خونین سحر بانگ خروس
وز رخ آینه ام می سترد زنگ فسوس
بوسه مهر که در چشم من افشاندن شرار
خنده روز که با اشک من آمیخته رنگ ...

ه. ا. سایه